

دوفصلنامه علمی پژوهشی سلفی پژوهی، سال هشتم ♦ شماره ۱۵ ♦ بهار و تابستان ۱۴۰۱
تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۲/۲۰ ♦ تاریخ تأیید: ۱۴۰۱/۰۴/۲۵ ♦ صفحات: ۹۱-۱۰۹

بررسی دیدگاه وهابیت در شرک‌انگاری استغاثه با تأکید بر روایت نزول عیسی علیه السلام

محمد حسین اکرمی *

حسین قاضی‌زاده **

چکیده

ندای اموات و استغاثه نمودن به آنان، به سبب عبادت محسوب شدن برای آنان یا اعتقاد به قدرت پنهانی تصرف در هستی برای آنان، از سوی وهابی‌ها، شرک الوهی یا ربوبی خوانده شده که این پژوهش، ضمن اشاره به ادله جواز استغاثه به طور اجمال، حدیث نزول حضرت عیسی علیه السلام را به طور مفصل بحث و بررسی کرده و پس از بررسی سندی و دلالی آن و همین‌طور پاسخ به شبهات وارد به آن، به این نتیجه رسیده که اولاً این حدیث از نظر سندی «حسن لذاته» و «صحیح لغیره» است و لذا قابل احتجاج می‌باشد و از نظر دلالی می‌تواند جواز ندای اموات و استغاثه به آنان را به اثبات برساند؛ زیرا اگر چنین چیزی جایز نباشد، از معصوم (حضرت عیسی علیه السلام) صادر نخواهد شد و پیامبر صلی الله علیه و آله از آن در قالب قضیه شرطیه خبر نمی‌داد. ثانیاً مدعای وهابیت در این زمینه، به طور آشکار، متناقض با مفاد این حدیث و مفاد احادیث و گزارش‌های ذیل می‌باشد. حدیث عثمان بن حنیف، حدیث طریق، حدیث دابه، ندای یا محمد صلی الله علیه و آله توسط ابن عمر و شعار یا محمداه در جنگ با مسیلمه کذاب.

کلیدواژه‌ها: ندای اموات، استغاثه، شرک الوهی، شرک ربوبی، عیسی علیه السلام.

* دانش‌پژوه سطح ۴ مؤسسه دارالاعلام لمدرسة اهل البيت علیهم السلام و دانشجوی دکتری جامعه المصطفی العالمیه (نویسنده مسئول)

** دانش‌آموخته حوزه علمیه قم و دکتری تخصصی وهابیت‌شناسی دانشگاه ادیان و مذاهب.

مقدمه

یکی از بحث‌های نو ظهوری که بعد از قرن هفتم هجری در بین مسلمانان و وهابیان جنجال برانگیز شده، بحث استغاثه است که وهابیان آن را به دلیل اثبات ولایت تکوینی برای اموات و غایبین یا عبادت شدن آنان از سوی استغاثه‌کنندگان، شرک در ربوبیت یا شرک در الوهیت دانسته؛ چنان‌که در فتاوی اللجنه چنین آمده: خواندن مردگان و استغاثه به آنان، هنگام زیارت قبرهایشان یا در هر حالت دیگر، شرک اکبری است که موجب خارج شدن از دین می‌شود؛ زیرا دعا بزرگ‌ترین نوع عبادت است.^۱

ابن عثیمین نیز در این زمینه چنین می‌گوید: «استغاثه به اموات یا غایبانی که توانایی بر فریادرسی ندارند، شرک است؛ زیرا این کار توسط کسانی انجام می‌شود که اعتقاد به تصرف پنهانی آنان در هستی دارند و بهره‌ای از ربوبیت را برای آنان قائل می‌باشند.»^۲

در این میان، وهابی‌ها احادیثی را که برخلاف ادعای آنان می‌باشد، مورد مناقشهٔ سندی و دلالی قرار می‌دهند؛ از جمله احادیثی که می‌تواند جواز استغاثه به پیامبر ﷺ را به اثبات برساند، حدیث فرود آمدن حضرت عیسی علیه السلام است که از سوی آنان، مورد مناقشه قرار گرفته؛ لذا این پژوهش در نظر دارد، ضمن پرداختن به بیان اجمالی دیگر ادلهٔ اثبات‌کنندهٔ جواز استغاثه، این حدیث را به تفصیل، هم از نظر سندی و هم از نظر دلالی بررسی نماید و به شبهات و اشکالات وارد بر آن، پاسخ‌های معقول و مناسبی ارائه نماید.

متن حدیث

ابویعلی موصلی در مسند خود، این حدیث را چنین نقل کرده:

رسول خدا ﷺ می‌فرماید: سوگند به خدایی که جانم در دست اوست، به‌طور حتم عیسی بن مریم به‌عنوان پیشوای دادگر و داور عادل، فرود می‌آید، پس صلیب را می‌شکند، خوک را می‌کشد، کینه و اختلافات را از میان

۱. «دعاء الأموات والاستغاثة بهم عند زیارة قبورهم أو فی أي حال شرك أكبر ینخرج من الملة؛ لأن الدعاء هو أعظم أنواع العبادة.» (فتاوی اللجنه الدائمة المجموعه الثانيه، ج ۱، ص ۵۱)

۲. «الاستغاثة بالأموات أو بالأحیاء غیر الحاضرين القادرین علی الإغاثة فهذا شرك؛ لأنه لا یفعله إلا من یعتقد أن لهؤلاء تصرفا خفیا فی الكون فیجعل لهم حظا من الربوبية.» (بن‌عثیمین، محمد بن صالح، مجموع فتاوی ورسائل فضیلة الشیخ محمد بن صالح العثیمین، ج ۶، ص ۶۱)



برمی‌دارد، از پذیرش مالی که برایش پیشنهاد می‌گردد، سر باز می‌زند؛ سپس اگر بر قبر من بایستد و بگوید: یا محمد، به‌طور حتم او را اجابت می‌کنم.^۱

بررسی سندی

۱. احمد بن عیسی بن حسان

اشکالات خلیفی

برخی همانند عبدالله بن فهد خلیفی، سند این حدیث را از ناحیه احمد بن عیسی مصری، علیل خوانده و در این زمینه به سوگند ابن معین بر کذاب بودن او^۲ استناد می‌کند و از کسانی که گفته ممکن است مقصود ابن معین این بوده باشد که «کذاب» به معنای خطا و اشتباه است نه به معنای دروغ، سه جواب می‌دهد: اولاً «کذاب» به صورت مبالغه آمده و اگر کذب به معنای خطا هم باشد، «کذاب» به معنای «کثیر الخطا» می‌شود و جرح مفسر می‌گردد. ثانیاً قسم یاد کردن ابن معین متناسب با کذب است نه خطا و اشتباه، ثالثاً ابن معین تنها نیست و ابوزرعه نیز، احمد بن عیسی را تکذیب کرده و گفته: «رأیت أهل مصر یشکون فی أنه وأشار إلى لسانه كأنه یقول الکذب.»^۳

پاسخ

۱. مواجهه جرح ابن معین با مانع هم عصریت

در پاسخ می‌توان گفت که جرح ابن معین درباره این راوی، با چند مانع روبه‌روست و لذا قابل پذیرش نمی‌باشد. اولین مانع این است که او با احمد بن عیسی هم عصر می‌باشد؛ چنان‌که ذهبی بر آن تصریح نموده: احمد بن عیسی شوشتری که از راویان بخاری و

۱. «حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ عِيسَى، حَدَّثَنَا ابْنُ وَهْبٍ، عَنْ أَبِي صَخْرٍ، أَنَّ سَعِيدَ الْمُقْبِرِيِّ أَخْبَرَهُ، أَنَّهُ سَمِعَ أَبَا هُرَيْرَةَ، يَقُولُ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: وَالَّذِي نَفْسُ أَبِي الْقَاسِمِ بِيَدِهِ، لَيُتْرَلَنَّ عِيسَى ابْنُ مَرْثَمٍ إِمَامًا مُقْسِطًا وَحَكَمًا عَدْلًا، فَلْيَكْسِرَنَّ الصَّلِيبَ، وَلْيَقْتُلَنَّ الْخَنْزِيرَ، وَلْيَصْلِحَنَّ ذَاتَ الْبَيْنِ، وَلْيُدْهِبَنَّ السُّحْتَاءَ، وَلْيُعْرِضَنَّ عَلَيْهِ الْمَالَ فَلَا يَقْبَلُهُ، ثُمَّ لَيَنْ قَامَ عَلَيَّ قَبْرِي، فَقَالَ: يَا مُحَمَّدَ لِأَجِيبَنَّهُ.» (ابو یعلیٰ الموصلی، مسند ابی یعلیٰ الموصلی، ص ۱۶۴۶)

۲. «قال أبو عبيد الآجري: سألت أبا داود عنه، فقال: سمعت يحيى ابن معين يحلف بالله الذي لا إله إلا هو: إنه كذاب؛ ابو عبید آجری: از ابوداود در مورد احمد بن عیسی پرسیدم، او گفت: شنیدم که یحیی بن معین سوگند یاد می‌کرد به خدای یکتا بر این که احمد بن عیسی کذاب است.» (یوسف بن الزکی عبد الرحمن ابوالحجاج المزنی، تهذیب الکمال، ج ۱، ص ۴۱۸)

۳. الخلیفی، عبدالله بن فهد، الإسعاف من إغاثة السقاف، ص ۳۷-۳۶.



مسلم است، از شخصی به نام «ضمام بن اسماعیل» و مصری‌ها نقل روایت کرده و در مراتب بالای از توثیق قرار دارد، یحیی بن معین که از معاصران او بود، او را تکذیب می‌کرد و او منزه از آن می‌باشد؛ بلکه او هم راستگو است و هم ضابط.^۱

در جرح معاصر نسبت به معاصر، باید تأمل به خرج داد؛ زیرا احتمال دارد که جرح او از روی حسادت، دشمنی، اختلاف عقیده و... باشد؛ چنان‌که ذهبی می‌گوید: به بدگویی هم‌عصران از همدیگر اعتنا نمی‌شود؛ به‌خصوص زمانی که آشکار شود این بدگویی‌ها از روی دشمنی، تعصب مذهبی و حسادت است، کسانی از آن ایمن می‌مانند که خداوند آنان را مصون بدارد و هیچ عصری از اعصار را ندیدم که از آن سالم مانده باشد، به‌جز انبیا و صدیقین.^۲

۲. تنهابودن ابن معین و متشددبودن او در جرح

دومین مانع این است که ابن معین جزء افراد متشدد و سخت‌گیر در جرح است و جرح او به‌تنهایی قابل قبول نمی‌باشد؛ چنان‌که برخی از محققان، در مقام برشماری و توضیح موانع جرح متعلق به جارح، چنین می‌گویند: یکی از موانع جرح متعلق به خود جارح، این است که جارح جزء افراد سخت‌گیر باشد، تعدادی از ائمه جرح و تعدیل، در این مسئله سخت‌گیرند و با اندک جرحی، با یک اشتباه و دو اشتباه و سه اشتباه، راوی را مجروح و حدیثش را از اعتبار می‌اندازند. توثیق این‌گونه افراد معتبر است و جرحش معتبر نیست؛ مگر اینکه فرد منصف و معتبری موافق او باشد. ابوحاتم، نسائی، ابن معین و... جزء این افرادند که سخت‌گیر در جرح می‌باشند و فرد عاقل باید نسبت به روایتی که توسط یکی از آنان جرح شده، حوصله به خرج دهد و در آن تفکر نماید.^۳

۱. «أحمد بن عیسی التستری خ م عن ضمام ابن اسماعیل والمصریین ثقة ثبت كان عصریه یحیی بن معین یكذبہ وحاشاه بل هو صادق متقن.» (محمد بن احمد بن عثمان بن قایماز الذهبی ابوعبدالله، ذکر من تكلم فیہ وهو موثق، ج ۱، ص ۳۸)

۲. «كلام الأقران بعضهم فی بعض لا یعبأ به، لا سیما إذا لاح لك أنه لعداوة أو لمذهب أو لحسد، ما ینجو منه إلا من عصم الله، وما علمت أن عصرا من الأعصار سلم أهله من ذلك، سوی الأنبیاء والصدیقین.» (شمس‌الدین محمد بن احمد الذهبی، میزان الاعتدال فی نقد الرجال، ج ۱، ص ۲۵۱)

۳. «أن یكون الجارح من المتعنتین المشددین، فان هناك جمعا من أئمة الجرح والتعدیل لهم تشدد فی هذا الباب یجرحون الراوی بأدنی جرح، بالغلطة والغلطین و الثلاث و یلتینون حدیثه، فمثل هذا الجارح توثیقه معتبر، وجرحه لا یعتبر إلا اذا وافقه غیره ممن ینصف و یعتبر، فمنهم: أبوحاتم، والنسائی، وابن معین، وابن القطان، ویحیی القطان، وابن حبان، و غیرهم، فانهم معروفون بالاسراف فی الجرح والتعنت فیہ، فالیثبت العاقل فی الرواة الذین تفردوا بجرحهم ولیتفكر فیہ.» (نورالدین عتر، اصول الجرح والتعدیل و علم الرجال، ص ۱۲۱)

بررسی مفسر یا مبهم بودن جرح ابن معین

اگر اشکال گرفته شود که خلیفی، مفسر بودن جرح را از طریق مبالغه بودن کلمه «کذاب» در سخن ابن معین، به اثبات رساند و جرح اگر مفسر باشد مطلقاً بر تعدیل مقدم می‌شود؛ چه تعدیل مبهم باشد و چه مفسر. در جواب خواهیم گفت که منظور از مفسر بودن جرح این است که خود جارح (همانند ابن معین در محل بحث) سبب و علت جرح نمودن خود را بیان کرده باشد؛ چنان‌که نورالدین عتر در مقام بیان شرایط قبول جرح و تعدیل، به این مطلب اشاره نموده و چنین می‌گوید: شرط سوم قبولی جرح و تعدیل، تفسیر شدن آن است؛ یعنی سببی که موجب جرح یا تعدیل شده از سوی خود جرح‌کننده بیان شود^۱ نه اینکه فرد دیگری همانند خلیفی که خود از متأخران می‌باشد، بیاید اجتهاد کند و بگوید که چون «کذاب» در کلام ابن معین به صورت مبالغه به کار رفته، پس معنای آن بسیار خطاکننده می‌شود و به این صورت جرح مفسر می‌گردد؛ بنابراین تفسیر شدن جرح از سوی خلیفی اجتهاد خود اوست، نه از سوی ابن معین و مفسر درست کردن جرح را به این شیوه، ارزش و اعتبار ندارد.

بررسی ادعای جرح از سوی ابوزرعه

اگر اشکال گرفته شود که ابن معین تنها نیست، ابوزرعه هم این راوی را جرح کرده؛ چنان‌که متن سخنان او ذکر شد. در جواب خواهیم گفت که اولاً خلیفی سخنان ابوزرعه را از کتاب تهذیب التهذیب، به صورت کامل نقل نکرده و متن کامل آن همراه با حرف «ما» می‌باشد: «ما رأیت أهل مصر یشکون فی أنه وأشار إلى لسانه كأنه یقول الکذب»^۲ ثانیاً این عبارت ابهام دارد؛ زیرا مشخص نیست «یشکون» با تشدید «کاف» از ریشه «شکک» است یا با تخفیف آن (یشکون) از ریشه «شکو» است. اگر اولی باشد منظور ابوزرعه نفی شک از دروغگوبودن احمد بن عیسی می‌شود و معنای جمله این می‌شود: ندیدم مردم مصر را که در کذب او شک نمایند؛ در نتیجه، این حرف ابوزرعه جرح او به حساب می‌آید و اگر دومی باشد، منظور ابوزرعه نفی شکایت می‌شود و معنای جمله

۱. «الشرط الثالث: تفسیر الجرح والتعدیل: آی بیان السبب الموجب للجرح أو للتعدیل.» (نورالدین عتر، اصول الجرح و التعدیل و علم الرجال، ص ۹۹)

۲. العسقلانی، احمد بن علی بن حجر، تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۵۶.



این می‌شود: ندیدم مردم مصر را که شکایت نمایند از دروغگویی او. در نهایت این جمله تعدیل او می‌شود.

اگر باز هم اشکال گرفته شود که قرائت اول درست است و احمد بن عیسی از سوی ابو زرعه جرح شده است، در جواب می‌توان گفت که در مقابل ابن معین و ابو زرعه، تعدادی از علمای جرح و تعدیل، احمد بن عیسی را توثیق نموده‌اند؛ چنان‌که ابن حبان اسم او را در کتاب الثقات خود آورده و درباره او چنین می‌گوید: احمد بن عیسی شوشتری، ساکن بغداد و آدم متقنی بود.^۱ ابن حجر در تهذیب التهذیب توثیقات برخی از علمای جرح و تعدیل را چنین نقل کرده: نسائی گفته: احمد بن عیسی در بغداد بود و باکی بر او نیست... خطیب گفته: کسانی که درباره او حرف زده‌اند، حجتی برای آنان ندیدم که بشود به وسیله آن، احتجاج به حدیث احمد بن عیسی را رها کرد.^۲

بنابراین، این جرح و تعدیل‌ها با هم تعارض می‌کنند و چون جرح مبهم است و سبب و علت آن بیان نشده، پس تعدیل بر آن مقدم می‌گردد؛ چنان‌که لکنوی پس از بررسی اقوال درباره جرح و تعدیل مبهم، سخنان متعددی را از علما مبنی بر مقدم بودن تعدیل به طور مطلق، بر جرح مبهم، نقل کرده و در نهایت چنین می‌گوید: مثل این عبارات در کتاب‌های اصول فقه، اصول حدیث و فقه، زیاد است و بر متخصصان دینی پوشیده نمی‌ماند و تمام آن گواه بر عدم پذیرش جرح مبهم‌اند و قول صحیح و تأیید شده مذهب حنفیه و بیشتر محدثان؛ از جمله بخاری، مسلم، ترمذی، ابن ماجه، ابوداود و نسائی و مذهب جمهور، همین قول می‌باشد.^۳

در نهایت از مجموع این گفتار و با توجه به بودن احمد بن عیسی از رجال بخاری، مسلم، نسائی، ابن ماجه و... (رَوَى عَنْهُ: البخاری، ومسلم، والنَّسَائِي و ابن ماجه...^۴)

۱. «احمد بن عیسی التستری ابو عبدالله سكن بغداد وكان متقنا.» (محمد بن حبان بن احمد ابوحاتم التميمي البستي، الثقات، ج ۸، ص ۱۵)

۲. «وقال النسائي احمد بن عیسی كان بالعسكر ليس به بأس... وقال الخطيب ما رأيت لمن تكلم فيه حجة توجب ترك الاحتجاج بحديثه.» (احمد بن علی بن حجر ابوالفضل العسقلانی الشافعی، تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۵۶)

۳. «ومثل هذه العبارات في كتب أصول الفقه و أصول الحديث و كتب الفقه، كثيرة لا تخفى على مهرة الشريعة، وكلها شاهدة على أن عدم قبول الجرح المبهم هو الصحيح النجیح و هو مذهب الحنفية و أكثر المحدثين، منهم الشیخان و أصحاب السنن الاربعة و إنه مذهب الجمهور و هو القول المنصور.» (محمد عبدالحی، اللکنوی الهندی، الرفع و التکمیل فی الجرح و التعدیل، ص ۱۰۵)

۴. المزی، یوسف بن الرکی، تهذیب الکمال، ج ۱، ص ۴۱۸.

می‌توان به این نتیجه رسید که احمد بن عیسی ثقه می‌باشد و اشکالات خلیفی درباره او، بی‌اساس است.

۲. عبدالله بن وهب بن مسلم

ایشان علاوه بر اینکه جزء راویان صاحبان کتب سته می‌باشد، از سوی علمای جرح و تعدیل نیز توثیق شده؛ به طور مثال ابن معین و عجلی او را توثیق کرده‌اند؛ ابوحاتم او را «صالح الحدیث» دانسته و خلیلی گفته: «ثقة متفق علیه.»^۱

۳. ابوصخر (حمید بن زیاد)

فرد دیگری که سند این حدیث را مورد مناقشه قرار داده، عبدالرحمن دمشقی است که در این زمینه چنین می‌گوید: «وحمید بن صخر هو أيضاً من علل هذه الطريق؛^۲ حمید بن صخر نیز موجب ضعف سند این حدیث می‌باشد.» دلیلی که او بر این مدعای خود آورده این است که ابوصخر از سوی احمد بن حنبل طبق یک روایتش، نسائی و یحیی، تضعیف شده است.

پاسخ

در پاسخ می‌توان گفت که اولاً احمد بن حنبل، حمید بن صخر را تضعیف کرده^۳ نه حمید بن زیاد را، بلکه حمید بن زیاد را توثیق نموده^۴ و ابن حجر گفته: گفته می‌شود که حمید بن زیاد همان حمید بن صخر باشد و گفته شده که آن دو، دو نفرند؛^۵ بنابراین تضعیف احمد نسبت به او به طور قطع محرز نیست. ثانیاً از یحیی بن معین درباره او هم توثیق و هم تضعیف نقل شده نه تضعیف تنها.^۶ ثالثاً در مقابل آنان، افرادی همانند

۱. العسقلانی، احمد بن علی بن حجر، تهذیب التهذیب، ج ۶، ص ۶۶-۶۵.

۲. دمشقی، عبدالرحمن بن محمد سعید، استدلال الشیعة بالسنة النبوية فی میزان النقد العلمی، شامله طلایی، ص ۱۵۵.

۳. «حمید بن صخر المدنی: ضعفه أحمد.» (یوسف بن حسن بن احمد بن حسن ابن عبدالهادی الصالحی، جمال الدین، ابن ابن المبرّد الحنبلی، بحر الدم فیمن تکلم فیہ الإمام أحمد بمدح أو ذم، ص ۴۶)

۴. «حمید بن زیاد ابو صخر، المدنی: قال أحمد: لیس به بأس.» (همان، ص ۴۶)

۵. «و یقال هو حمید بن صخر أبو مودود الخراط وقیل إنهما اثنان.» (احمد بن علی بن حجر ابوالفضل العسقلانی الشافعی، تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۱۸۱)

۶. «وقال عثمان الدارمي عن یحیی لیس به بأس وقال إسحاق بن منصور وابن أبي مریم عن یحیی ضعيف.» (احمد بن علی بن حجر ابوالفضل العسقلانی الشافعی، تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۳۶)

دارقطنی، ابن عدی و ابن حبان او را توثیق کرده‌اند^۱ که این جرح و تعدیل‌ها با هم تعارض می‌کنند و چون جرح مبهم است، طبق آنچه در بحث قبل توضیح داده شد، توثیق مقدم بر جرح می‌شود.

۴. سعید مقبری

سعید بن کسبان مشهور به سعید بن سعید مقبری، جزء رجال و راویان صاحبان کتب سته می‌باشد که جمعی از علمای جرح و تعدیل، همانند ابن مدینی، ابن سعد، عجللی، ابوزرعه، نسائی و ابن خراش او را توثیق کرده‌اند.^۲

۵. ابوهریره

پنجمین راوی که در سند این حدیث آمده، ابوهریره است که خود از صحابی است و مستغنی از توثیق می‌باشد.

جمع بندی

از مجموع آنچه در بررسی سندی این حدیث گذشت، می‌توان به این نتیجه رسید که این حدیث «حسن لذاته»^۳ و «صحیح لغیره»^۴ است؛ چنان‌که ابن حجر ابتدا نسبت به رتبه این حدیث، این‌گونه اظهار نظر کرده: این حدیث با این سند، حسن می‌باشد و روات آن همه ثقة‌اند به جز ابوصخر و احمد بن عیسی که رتبه آن دو صدوق می‌باشد.^۵

در ادامه پس از بررسی شواهد آن، چنین می‌گوید: «خلاصه، قسمت اول حدیث

۱. «وقال بن عدی بعد أن روی له ثلاثة أحاديث وهو عندي صالح وإنما أنكر عليه هذان الحديثان المؤمن يألف وفي

القدرية وسائر حديثه أرجو أن يكون مستقيماً ... وقال الدارقطني ثقة وذكره بن حبان في الثقات.» (همان، ج ۳، ص ۳۶)

۲. «وقال بن المديني وابن سعد والعجلي وأبو زرعة والنسائي ثقة وقال بن خراش ثقة جليل.» (همان، ج ۴، ص ۳۴)

۳. «هو ما اتصل بسنده بنقل العدل الذي خفَّ ضبطه عن مثله إلى منتهاه من غير شذوذ ولا علة»، «حسن لذاته» حدیثی است که سند آن متصل می‌باشد به سبب نقل نمودن راویان عادل که خفیف الضبط‌اند و از شذوذ و علت خالی می‌باشد.

(محمود الطحان، تیسیر مصطلح الحدیث، ص ۵۸)

۴. «هو الحسن لذاته إذا روي من طريق آخر مثله أو أقوى منه. وسمى صحيحاً لغیره لأن الصحة لم تأت من ذات السند، وإنما جاءت من انضمام غيره له» حدیث «صحیح لغیره» همان «حسن لذاته» است که از طریق دیگری مثل آن یا قوی‌تر از آن، روایت شده باشد. علت نام گذاری آن به «صحیح لغیره» این است که صحت از ناحیه خود سند نیامده؛ بلکه از ضمیمه شدن طریق دیگر آمده است.» (همان، ص ۶۴)

۵. «الحديث حسن بهذا الإِسناد، رواه ثقات، ما عدا أبا صخر حميد بن زياد وأحمد بن عيسى المصري فهما بمرتبة صدوق.» (ابوالفضل احمد بن علی بن محمد بن احمد بن حجر العسقلانی، المطالبُ العالیةُ بِرِوَايَةِ الْمَسَانِدِ الثَّمَانِيَةِ،

ج ۱۸، ص ۴۰۱)



به سبب طریق مسلم و غیر آن، صحیح است و قسمت دوم آن با سند ابویعلی، حسن لذاته باقی می ماند.»^۱

همیشگی بعد از نقل این حدیث چنین اظهار نظر نموده: «این حدیث به صورت مختصر در صحیح بخاری و مسلم آمده و ابویعلی آن را روایت نموده که رجال او رجال صحیح اند.»^۲

البانی نیز نسبت به این حدیث، چنین اظهار نظر کرده: «این اسناد نیکو است، تمام رجال آن ثقة و رجال بخاری و مسلم اند به جز ابوصخر که از رجال مسلم تنها است و درباره او برخی سخنانی گفته و توسط عده ای همانند ابن حبان، حاکم و... تصحیح شده است.»^۳

بررسی دلالی

۱. ادعای خصوصیت و نبودن مطالبه در این حدیث

پس از بررسی سندی این حدیث و به بار نشستن اشکالات در خصوص آن، نوبت رسیده به بررسی دلالی آنکه عبدالله بن فهد خلیفی، نسبت به دلالت آن چنین می گوید: ندا دادن حضرت عیسی علیه السلام، حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را، از خصوصیات آن دوست؛ به ویژه اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این حدیث خصائص او را می شمارد. در این حدیث سخن از قیام عیسی علیه السلام بر قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است نه ندای از جای دور و در آن امر غیر مقدوری مورد مطالبه قرار نگرفته؛ بلکه اصلاً مطالبه ای در آن نیست.^۴

۱. «فالإحصاء أن قوله في الحديث: (وليدهبين الشحناء، وليقرضن المال) صحيح لغیره بطریق مسلم و غیره. وقوله: (ثُمَّ لَيُنْزَلَنَّ عَلَيَّ قَبْرِي فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ! لأجيبه) يبقی حسناً لذاته بإسناد أبي يعلى.» (همان، ج ۱۸، ص ۴۰۳)

۲. «قلت هو في الصحيح باختصار رواه أبو يعلى ورجاله رجال الصحيح.» (علی بن ابی بکر الهیثمی، مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، ج ۸، ص ۲۱۱)

۳. «قلت: و هذا إسناد جيد رجاله كلهم ثقات رجال الشيخين غير أبي صخر - و هو حميد ابن زياد الخراط - فمن رجال مسلم وحده و قد تكلم فيه بعضهم و صحح له ابن حبان و الحاكم و البوصيري و مشاه المنذري.» (البانی، محمد ناصرالدين، سلسلة الأحاديث الصحيحة و شيء من فقها و فوائدها، ج ۶، ص ۵۲۴)

۴. «فهذه من خصوصياتهما و خصوصاً أن النبي صلى الله عليه وسلم يعدد في الحديث خصائص عيسى بن مريم صلى الله عليه وسلم و الحديث فيه قيام عيسى بن مريم على القبر وليس نداؤه للنبي صلى الله عليه وسلم من مكان سحيق وليس فيه سؤاله للنبي صلى الله عليه وسلم أمر لا يقدر عليه إلا الله بل وليس فيه سؤال أصلاً.» (عبدالله بن فهد الخلیفی، الإسعاف من إغاثة السقاف، ص ۳۶)

پاسخ

در نقد این اظهارات، می توان گفت:

اولاً، اصل اولی در کلام هر متکلمی، عدم اختصاص است و اگر خصوصیتی در کار می بود باید به صورت صریح بیان می شد؛ چنان که در این آیه چنین شده: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحَلَّلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ ... وَإِمْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱ «ای پیامبر! ما همسران تو را که مهرشان را پرداخته ای برای تو حلال کردیم... و هر گاه زن باایمانی خود را به پیامبر ببخشد (و مهری برای خود نخواهد) چنانچه پیامبر بخواهد می تواند او را به همسری برگزیند؛ اما چنین ازدواجی تنها برای تو مجاز است نه دیگر مؤمنان.»

همان طوری که ملاحظه می نمایید، در این آیه شریفه، هبه زنان از اختصاصات پیامبر ﷺ قرار داده شده و بر آن تصریح شده و ازدواج مهریه، ملک یمین و... که از اختصاصات او نبوده، به صورت مطلق آمده است.

ثانیاً، اموری که در این حدیث ذکر شده، همانند پیشوای دادگر، داور عادل، شکستن صلیب، کشتن خنزیر، از بین بردن کینه و اختلافات و نپذیرفتن مال عرضه شده، اختصاص به حضرت عیسی عليه السلام ندارد و اگر چنین باشد، تالی فاسدش این می شود که دیگر انبیا و اولیا و حتی رسول خاتم عليه السلام پیشوای دادگر، داور عادل، مصلح ذات البین و... نبوده، در حالی که خود خلیفی هم ملتزم به این تالی فاسد نمی باشد.

ثالثاً، بر فرض اینکه بپذیریم امور مذکور، از اختصاصات حضرت عیسی عليه السلام است، باز هم مدعای او ثابت نمی شود؛ زیرا ساختار جملات مذکور اخباری است؛ اما جمله «لَئِنْ قَامَ عَلَيَّ قَبْرِي، فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ لِأَجِيْنْتَهُ» در قالب إنشائی و به صورت قضیه شرطیه است که اختصاص به مورد صدور ندارد و می تواند مصادیق متعددی داشته باشد.

رابعاً، بر فرض اینکه جمله «لَئِنْ قَامَ عَلَيَّ قَبْرِي، فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ لِأَجِيْنْتَهُ» هم اختصاصی باشد، مقصود از اختصاص این است که حضرت پیامبر عليه السلام جواب حضرت عیسی عليه السلام را خواهد داد و ممکن است جواب سایرین را ندهد، پس اختصاص از این جهت است؛ اما فعل حضرت عیسی که درخواست از حضرت رسول عليه السلام بعد از

مومات است، اختصاصی نیست و آنچه محل شاهد است، فعل حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام است که در کلام حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مورد تقریر و امضا قرار گرفته، نه جواب دادن حضرت.

خامساً، در این حدیث هم قیام بر قبر مطرح شده و هم ندا دادن پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و اینکه آقای خلیفی می گوید این ندا از نزدیک است نه از دور یا امر غیر مقدوری مورد مطالبه قرار نگرفته، مناقض سخنان وهابیان دیگری است که ندای میت را مطلقاً، چه از دور باشد و چه از نزدیک، چه در امر مقدور نوع بشر باشد و چه در غیر آن، شرک دانسته اند؛ به طور مثال در فتاوی اللجنه چنین آمده: خواندن اموات و استغاثه نمودن به آنان، هنگام زیارت قبور آنان باشد یا در حالت دیگری، شرک اکبر و خارج کننده از دین می باشد (دعاء الأموات والاستغاثه بهم عند زیارة قبورهم أو فی أي حال - شرك أكبر یخرج من الملة)^۱ که قید «عند زیارة قبورهم أو فی أي حال» هر دو حالت دور و نزدیک را شامل می شود و در عبارت ابن تیمیه امور مقدور و غیر مقدور آمده: استغاثه منفی دو قسم است: یکی استغاثه به میت به طور مطلق در هر چیزی که باشد و دومی استغاثه به مخلوق در امری که جز خدا کسی دیگری بر آن قدرت ندارد (فالاستغاثه المنفیة نوعان: أحدهما: الاستغاثه بالمیت مطلقاً فی کل شیء. والثانی: الاستغاثه بالمخلوق فیما لا یقدر علیه إلا الخالق)^۲ که جمله «مطلقاً فی کل شیء» شامل امور مقدور و غیر مقدور می شود.

سادساً، اینکه خلیفی گفته در این حدیث اصلاً مطالبه ای در کار نیست، برخلاف ظاهر ترکیب کلام در زبان عربی سخن گفته؛ زیرا در حدیث مذکور، «یا» حرف ندا است و محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ منادای مفرد معرفه که مبنی بر ضمه و محلاً منصوب می باشد و علت نصب آن این است که «یا» به معنای «أدعو» است؛ چنان که در «یا زید» برخی از نحویین چنین گفته: یا حرف ندا، مبنی بر سکون است که محلی از اعراب ندارد و زید منادای مفرد معرفه مبنی بر ضمه می باشد که در محل نصب قرار دارد؛ زیرا یای ندا به معنای «ادعو» می باشد.^۳

۱. فتاوی اللجنه الدائمة؛ المجموعة الثانية، ج ۱، ص ۵۱.

۲. ابن تیمیه، احمد بن عبدالحلیم، الاستغاثه فی الرد علی البکری، ص ۲۳۹.

۳. «یا حرف نداء مبنی علی السکون لا محل له من الإعراب. زید: منادی مفرد علم مبنی علی الضم فی محل نصب؛ لأن یاء النداء فی معنی أدعو.» (اهدل، عبدالرحمن، النحو المستطاب: سؤال و جواب و إعراب، ج ۲، ص ۱۷)

از طرف دیگر، در تعریف منادا نیز چنین آمده: منادی کسی است که روی آوری او به سبب حرفی که جانشین «أدعو» می باشد، خواسته شده است؛^۱ بنابراین، حرف «یا» به معنای «أدعو» است و «أدعو» از ریشه «دعو» به معنای درخواست رو نمودن و توجه نمودن مخاطب است؛^۲ پس معنای جمله «ثُمَّ لَئِنْ قَامَ عَلَيَّ قَبْرِي، فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ لِأَجِيبَنَّهُ» چنین می شود: اگر عیسی عليه السلام بر قبرم بایستد، وانگهی مرا بخواند (فقال یا محمد ای أدعو محمداً) هر آینه او را اجابت خواهم کرد.

سابعاً، در این حدیث آمده «لأجبتَه» یا «لأجيبته» و جواب عبارت است از بازگرداندن کلام و در جایی به کار می رود که درخواست و طلبی در بین باشد؛ چنان که در برخی از معاجم لغت چنین آمده: «و الإجابة: رجع الكلام، تقول: أجابه عن سؤاله.»^۳ «الجواب معروف. يقال أجابه و أجاب عن سؤاله.»^۴ «و الجُمُعُ (أَجْوِبَةُ) و (جَوَابَاتٌ) و لَا يُسَمَّى جَوَابًا إِلَّا بَعْدَ طَلَبٍ و (أَجَابَهُ) (إِجَابَةً) و (أَجَابَ) قَوْلُهُ و (اسْتَجَابَ) لَهُ إِذَا دَعَا إِلَى شَيْءٍ فَأَطَاعَ.»^۵

۲. ادعای معجزه

عبدالرحمن دمشقیه این حدیث را از معجزات و مختص به حضرت عیسی عليه السلام دانسته و در این زمینه چنین می گوید: این حدیث از معجزات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است و اختصاص به عیسی عليه السلام دارد و این عمل، شبیه ملاقات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با دیگر انبیا در زمان معراج است و اگر عمومیت می داشت، صحابه آن را می فهمیدند و اگر می فهمیدند، در زمان اختلاف بین علی عليه السلام و معاویه، با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مخاطبه می کردند و چون این کار را نکرده اند، دلالت بر خصوصیت می کند.^۶

۱. «المُنَادِي: هو المطلوب إقباله بحرف نائب مناب: أدعو، لفظًا أو تقديرًا.» (علی بن محمد بن علی الزین الشریف الجرجانی، کتاب التعريفات، ص ۲۳۱)
۲. «و هو أن تميل المُنَىء إليك بصوتٍ و كلامٍ يكون منك.» (ابن فارس، احمد بن فارس، معجم مقاییس اللغة، ج ۲، ص ۲۷۹)
۳. ابن منظور، محمد بن مكرم، لسان العرب، ج ۱، ص ۲۸۳.
۴. جوهری، اسماعیل بن حماد، الصحاح: تاج اللغة و صحاح العربية، ج ۱، ص ۱۰۴.
۵. فیومی، احمد بن محمد، المصباح المنیر فی غریب الشرح الكبير للرافعی، ج ۱، ص ۱۱۳.
۶. «الحديث من معجزات النبي ۹ و خاص بعیسی صلی الله علیه و آله و سلم و ذلك شبيه بلقاء النبي ۹ يوم المعراج بالانبیاء، ولو كان عاقماً لفهم الصحابة ذلك، ولو فهموه لخاطبوا النبي ۹ عندما وقع الإختلاف بين علي و معاوية، وهم لم يفعلوا فدل علي الخصوصية.» (عبدالرحمن بن محمد سعید دمشقیه، استدلال الشيعة بالسنة النبوية فی میزان النقد العلمي، ص ۱۲۹)

پاسخ

در نقد این ادعاها می‌توان گفت:

اولاً، علی بن نایف الشحود در تعریف معجزه چنین آورده: «معجزه امری است خارق عادت و همراه با ادعای نبوت که مقصود از آن آشکار نمودن راستگویی کسی است که ادعای نبوت کرده و منکران آن از آوردن همانند آن، عاجز می‌باشند.»^۱ جرجانی نیز در تعریف معجزه گفته: «معجزه امر خلاف عادت، دعوت‌کننده به سوی خیر و سعادت که همراه است با ادعای نبوت و قصد شده به آن آشکار نمودن راستگویی کسی که ادعا کرده فرستاده خداست.»^۲ با دقت در این تعاریف، روشن می‌شود که ادعای اول ایشان، ادعای بدون دلیل است؛ زیرا تعاریف مذکور بر این حدیث قابل تطبیق نیست؛ چون رفتن سر قبر یک امر عادی است نه خلاف عادت و همین‌طور ادعای نبوت و تصدیق آن با آوردن امر خلاف عادت، در این حدیث نیامده است.

ثانیاً، ادعای خصوصیت هم ناتمام است به دلایلی که قبلاً ذکر شد.

ثالثاً، معراج پیامبر ﷺ معجزه و یک امر خارق عادت است و آمدن حضرت عیسیٰ عَلَيْهِ السَّلَام بر سر قبر پیامبر ﷺ و ندا دادن او را، یک امر عادی است و قیاس نمودن یکی را بر دیگری، قیاس مع الفارق می‌باشد.

رابعاً، اگر منظور ایشان این است که صحابه از تمامی احادیث رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فهمی داشته و همه آن به دست ما رسیده، چنین ادعایی، ادعایی بدون دلیل است؛ زیرا چه بسیاری از احادیث رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ضایع شده و به دست ما نرسیده، چه رسد به فهم صحابه از آن و اگر منظور ایشان این باشد که صحابه به صورت موجبه جزئیه فهمی از احادیث داشته و وصول آن هم به دست ما به صورت موجبه جزئیه است؛ یعنی صحابه از برخی احادیث فهمی داشته و از برخی نداشته و همین‌طور برخی از فهم‌های آنان به ما رسیده و برخی نرسیده، چنین ادعایی قابل پذیرش است و نسبت به محل بحث (ندای رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و استغاثه به او) می‌توان حدیث عثمان بن حنیف را نام برد که

۱. «هِيَ أَمْرٌ خَارِقٌ لِلْعَادَةِ مَقْرُونٌ بِدَعْوَى النَّبُوَّةِ قُصِدَ بِهِ إِظْهَارُ صِدْقِ مَنْ ادَّعَى النَّبُوَّةَ مَعَ عَجْزِ الْمُنْكَرِينَ عَنِ الْإِثْبَانِ بِمِثْلِهِ.»

(علی بن نایف الشحود، الخلاصة في شرح حديث الولي، ص ۴۱)

۲. الجرجانی، علی بن محمد بن علی، کتاب التعريفات، ص ۲۱۹.



مرد نابینایی نزد رسول آمد و درخواست دعا کرد. پیامبر ﷺ فرمود: برو وضو بگیر و دو رکعت نماز بگذار، سپس چنین دعا کن: «... یا محمد إني قد تَوَجَّهْتُ بِكَ إِلَى رَبِّي فِي حَاجَتِي هَذِهِ لِتُقْضَى...»^۱ ای محمد ﷺ به درستی که من به وسیله تو، در حاجت خود به پروردگرم، رو آوردم تا برآورده شود.

فهم عثمان بن حنیف از آن، عمومیت بوده؛ زیرا این دعا را برای مردی که نسبت به دیدن عثمان بن عفان مشکل داشت، سفارش کرد و او هم بعد گرفتن وضو و خواندن دو رکعت نماز، این دعا را خواند و مشکلش برطرف شد.^۲ پس فهم عمومیت از سوی صحابه، هر چند که از حدیث نزول عیسی ﷺ گزارش نشده، ولی از حدیث عثمان بن حنیف گزارش شده و اشکال مذکور وقتی وارد است که تنها دلیل جواز استغاثه، حدیث نزول عیسی ﷺ باشد؛ در حالی که علاوه بر آن، احادیث و گزارش های ذیل نیز بر جواز آن دلالت دارند: حدیث عثمان بن حنیف که در بالا ذکر شد؛ حدیث دابه (قال رسول الله صلی الله علیه وسلم إذا انفلتت دابة أحدكم بأرض فلاة فليناد يا عباد الله احبسوا يا عباد الله احبسوا فإن لله حاضرا في الأرض سيحبسه.)^۳ که در آن ندای غایبین و حاجت خواهی از آنان مطرح شده؛ حدیث طریق (... عن نبي الله صلى الله عليه وسلم قال إذا أضل أحدكم شيئا أو أَرَادَ أَحَدُكُمْ عَوْنًا وَهُوَ بِأَرْضٍ لَيْسَ بِهَا أَنْيْسٌ فَلْيُقْلُ يَا عِبَادَ اللَّهِ أَعِيشُونِي يَا عِبَادَ اللَّهِ أَعِيشُونِي فَإِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا لَا تَرَاهُمْ وَقَدْ جَرَّبَ ذَلِكَ.)^۴ که در آن ندای غایبین و فریادرسی از آن مطرح شده است؛ ندای یا محمد ﷺ توسط ابن عمر (عن عبدالرحمن بن سعد قال كنت عند بن عمر فخذرت رجله فقلت يا ابا عبدالرحمن ما لرجلك قال اجتمع عصبها من هاهنا هذا في حدیث زهیر و حده قال قلت ادع أحب الناس إليك قال يا محمد فبسطها)^۵ که در آن ندای پیامبر ﷺ بعد از وفات و شفا خواهی از او صورت گرفته است؛ شعار یا محمداه در جنگ با مسیلمه کذاب (وكان شعارهم يومئذ يا محمداه)^۶ که در آن ندای پیامبر ﷺ پس

۱. ابن ماجه، محمد بن یزید، سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۴۱.

۲. الطبرانی، سلیمان بن احمد، المعجم الکبیر، ج ۹، ص ۳۰.

۳. الموصلی التمیمی، احمد بن علی، مسند أبي يعلى، ج ۹، ص ۱۷۷.

۴. الطبرانی، سلیمان بن احمد، المعجم الکبیر، ج ۱۷، ص ۱۱۷.

۵. الزهري، محمد بن سعد، الطبقات الكبرى، ج ۴، ص ۱۵۴.

۶. الطبري، محمد بن جرير، تاريخ الطبري، ج ۲، ص ۲۸۱.

از وفات و نصرت طلبی از او صورت گرفته است.

۳. لازم نیامدن استغاثه از یای ندا

در سایت الحقائق الغائبة، چنین آمده: از یای ندا، استغاثه یا استعانت یا دعا لازم نمی‌آید، پس اگر شخصی به دیگری که اسمش محمد باشد، بگوید: «یا محمد» او را به صورت عادی مورد خطاب قرار داده و هیچ دعا یا استغاثه یا استعانتی از آن لازم نمی‌آید تا اینکه قرینه لفظیه دال بر آن، آورده شود.^۱

پاسخ

در پاسخ می‌توان گفت: درست است که ندا اعم از استغاثه است و می‌تواند ندای عادی باشد و می‌تواند ندای استغاثه باشد؛ ولی سؤال اینجاست که منظور شما از این فرد محمد نام، شخص زنده است یا مرده؟ اگر زنده باشد و در امر مقدوری ندا داده شود، در این صورت از دید بزرگان وهابیت، همانند ابن باز، ابن عثیمین و... چنین ندایی، عادی است و اشکالی ندارد؛ ولی اگر در امر غیر مقدور ندا داده شود یا مرده باشد، ندادادن او از دید آنها مطلقاً شرک و ممنوع است؛ چنان‌که گفته‌اند: «دعاء الأموات والاستغاثة بهم عند زیارة قبورهم أو فی أي حال - شرك أكبر یخرج من الملة»^۲ «فالاستغاثة المنفیة نوعان: أحدهما: الاستغاثة بالمیت مطلقاً فی کل شیء. والثانی: الاستغاثة بالمخلوق فیما لا یقدر علیه إلا الخالق»^۳ بنابراین ندا در این سه فرض (ندادادن شخص زنده در امر غیر مقدور، ندادادن شخص مرده در امر مقدور و غیر مقدور) از دید آنان ندای استغاثه است و در حدیث مورد بحث ندای موجود در آن، ندای میت است و با توجه به قرینه‌ای که در ادامه آمده (جمله «لأجبت») ملازم با استغاثه می‌باشد و اگر آن را ندای عادی بدانیم، حرف دیگر بزرگان وهابی، همانند ابن عثیمین، بن باز و... را نقض کرده‌ای.

۱. «یاء النداء لا یلزم منها الاستغاثة، او الاستعانة، او الدعاء، فلو قال شخص لآخر اسمه محمد یا محمد فیکون مخاطباً له مخاطبة عادية لا یلزم منها ای دعاء او استعانة او استغاثة حتی تأتي القرینة الدالة من اللفظ علی ذلك.»
<https://www.fnoor.com/main/default.aspx> (الحقائق الغائبة).

۲. اللجنة الدائمة للبحوث العلمیة والإفتاء، فتاوی اللجنة الدائمة - المجموعة الثانية، ج ۱، ص ۵۱.

۳. ابن تیمیة، احمد، الاستغاثة فی الرد علی البکری، ص ۲۳۹.



نتیجه گیری

از مجموع آنچه در این نوشتار آمد، می توان چنین نتیجه گیری کرد:
اولاً در سند حدیث نزول عیسی علیه السلام جرح های وارد شده بر احمد بن عیسی و ابوصخر، جرح های مبهم اند و توثیقاتی که در برابر آن قرار دارند، مقدم بر آن می باشند؛ لذا این حدیث از نظر سندی حسن لذاته و صحیح لغیره است و قابل احتجاج می باشد. ثانیاً از نظر دلالی، اشکالات و شبهات وارد شده بر دلالت آن، بی اساس اند؛ پس می توان با تمسک به فعل معصوم (ندای حضرت عیسی علیه السلام) بر جواز ندای میت و استغاثه به آن، استدلال کرد؛ افزون بر اینکه احادیث و گزارش های ذیل نیز بر جواز آن دلالت دارند: حدیث عثمان بن حنیف، حدیث طریق، حدیث دابه، ندای یا محمد صلی الله علیه و آله توسط ابن عمر و شعار یا محمداه در جنگ با مسیلمه کذاب. ثالثاً شرک خوانده شدن ندای اموات و استغاثه به آنان از سوی وهابیان همانند بن عثمان، بن باز، اعضای هیئت کبارالعلماء و... در تناقض صریح با مفاد ادله مذکور می باشد.

منابع

۱. قرآن کریم.
۲. ابن المبرّد الحنبلي، جمال الدين، بحر الدم فيمن تكلم فيه الإمام أحمد بمدح أو ذم، لبنان: دار الكتب العلمية، چاپ اول، ۱۴۱۳ق.
۳. ابن تيميه، احمد، الاستغاثة في الرد على البكري، رياض: مكتبة دار المنهاج للنشر والتوزيع، چاپ اول، ۱۴۲۶ق.
۴. ابن فارس، احمد بن فارس، معجم مقاييس اللغة، قم: مكتب الاعلام الاسلامي، چاپ اول، ۱۴۰۴ق.
۵. ابن منظور، محمد بن مكرم، لسان العرب، بيروت: دار صادر، چاپ سوم، ۱۴۱۴ق.
۶. ابوالفضل احمد بن علي بن محمد بن احمد بن حجر العسقلاني، المطالب العالیة بزوائد المسانيد الثمانية، بی جا: دار العاصمة للنشر والتوزيع، دار الغيث للنشر والتوزيع، چاپ اول، ۱۴۲۰ق.
۷. اهدل، عبدالرحمن، النحو المستطاب: سؤال و جواب و إعراب، رياض: دار طيبة، چاپ هشتم، بی تا.
۸. البانی، محمد ناصرالدين، سلسلة الأحاديث الصحيحة وشيء من فقهها وفوائدها، رياض: مكتبة المعارف للنشر والتوزيع، چاپ اول، بی تا.
۹. البصرى الزهرى، محمد بن سعد بن منيع ابو عبدالله، الطبقات الكبرى، بيروت: دار صادر، بی تا.
۱۰. بن عثيمين، محمد بن صالح، مجموع فتاوى ورسائل فضيلة الشيخ محمد بن صالح العثيمين، تحقيق: فهد بن ناصر بن إبراهيم السليمان، بی جا: دار الوطن؛ دار الثريا، چاپ آخر، ۱۴۱۳ق.
۱۱. التميمي البستي، محمد بن حبان بن احمد ابوحاتم، الثقات، تحقيق: السيد شرف الدين أحمد، بی جا: دار الفكر، چاپ اول، ۱۳۹۵ش؛ ۱۹۷۵م.
۱۲. الجرجاني، علي بن محمد بن علي الزين الشريف، كتاب التعريفات، لبنان: دار الكتب العلمية، چاپ اول، ۱۴۰۳ق.
۱۳. جوهرى، اسماعيل بن حماد، الصحاح: تاج اللغة و صحاح العربية، بيروت: دار العلم للملايين، چاپ اول، ۱۳۷۶ق.
۱۴. الخليفى، عبدالله بن فهد، الإسعاف من إغاثة السقاف، كويت: الجهراء، ۱۴۲۸ق.
۱۵. الذهبي، محمد بن احمد بن عثمان بن قايماز، ذكر من تكلم فيه وهو موثق، تحقيق: محمد شكور أمير الميادينى، زرقا: مكتبة المنار، چاپ اول، ۱۴۰۶ق.



١٦. سليمان بن احمد بن ايوب ابوالقاسم الطبراني، المعجم الكبير، تحقيق: حمدي بن عبدالمجيد السلفي، موصل: مكتبة الزهراء، چاپ دوم، ١٤٠٤ق؛ ١٩٨٣م.
١٧. الشحود، على بن نايف، الخلاصة في شرح حديث الولي، بی جا: بی نا، بی تا.
١٨. شمس الدين محمد بن احمد الذهبي، ميزان الاعتدال في نقد الرجال، تحقيق: الشيخ علي محمد معوض والشيخ عادل أحمد عبدالموجود، بيروت: دار الكتب العلمية، چاپ اول، ١٩٩٥م.
١٩. الطبري، ابو جعفر محمد بن جرير، تاريخ الطبري، بيروت: دار الكتب العلمية، بی تا.
٢٠. الطحان، محمود، تيسير مصطلح الحديث، بی جا: مكتبة المعارف للنشر والتوزيع، چاپ دهم، ١٤٢٥ق.
٢١. عبدالرحمن بن محمد سعيد دمشقية، استدلال الشيعة بالسنة النبوية في ميزان النقد العلمي، شامله طلايى.
٢٢. عبدالرحمن بن محمد سعيد دمشقية، استدلال الشيعة بالسنة النبوية في ميزان النقد العلمي، دار الصفوة، چاپ اول، ١٤٢٩ق.
٢٣. عتر، نورالدين، اصول الجرح و التعديل و علم الرجال، دمشق: كلية الشريعة بجامعة دمشق، ١٤٢٧ق.
٢٤. العسقلاني الشافعي، احمد بن على بن حجر، تقريب التهذيب، تحقيق: محمد عوامة، سوريه: دار الرشيد، چاپ اول، ١٤٠٦ق؛ ١٩٨٦م.
٢٥. العسقلاني الشافعي، احمد بن على بن حجر، تهذيب التهذيب، بيروت: دار الفكر، چاپ اول، ١٤٠٤ق؛ ١٩٨٤م.
٢٦. فيومي، احمد بن محمد، المصباح المنير في غريب الشرح الكبير للرافعي، قم: مؤسسه دار الهجرة، چاپ دوم، ١٤١٤ق.
٢٧. القزويني، محمد بن يزيد ابوعبدالله، سنن ابن ماجه، تحقيق: محمد فؤاد عبد الباقي، بيروت: دار الفكر، بی تا.
٢٨. اللجنة الدائمة للبحوث العلمية والإفتاء، فتاوى اللجنة الدائمة، المجموعة الأولى والمجموعة الثانية، تحقيق: أحمد بن عبدالرزاق الدويش، رياض: رئاسة إدارة البحوث العلمية والإفتاء؛ الإدارة العامة للطبع، بی تا.
٢٩. محمد عبدالحى، اللكنوى الهندي، الرفع و التكميل فى الجرح و التعديل، با تعليقات ابو الفتاح ابو غدة، مصر: دارالسلام، چاپ هفتم، ١٤٢١ق.
٣٠. المزي، يوسف بن الزكى عبدالرحمن ابوالحجاج، تهذيب الكمال، تحقيق: بشار عواد معروف، بيروت: مؤسسة الرسالة، چاپ اول، ١٤٠٠ق؛ ١٩٨٠م.
٣١. الموصلى التميمي، احمد بن على بن المثنى ابويعلى، مسند أبي يعلى الموصلي، دمشق،

بيروت: الثقافة العربية، چاپ دوم، ۱۴۱۲ق.

۳۲. الموصلى التميمى، احمد بن على بن المثنى ابويعلى، مسند أبي يعلى، تحقيق: حسين سليم أسد، دمشق: دار المأمون للتراث، چاپ اول، ۱۴۰۴ق؛ ۱۹۸۴م.

۳۳. الهيثمى، على بن ابى بكر، مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، قاهره، بيروت: دار الريان للتراث، دار الكتاب العربي، ۱۴۰۷ق.

34. <https://www.fnoor.com/main/default.aspx>(الحقائق الغائبة)



